

This is a Persian translation of

Ernest Mandel,
"Future of Marxism"
Publisher: Inprekorr, Nr 259

Translated by: Ramin Javan

Ernest Mandel

مؤلف :

Future of Marxism

عنوان اصلی :

Inprekorr, Nr 259

مأخذ اصلی :

آینده مارکسیزم

عنوان فارسی :

رامین جوان

مترجم:

نشریه آرش، شماره ۵۲، مهر- آبان ۱۳۷۴

انتشارات :

۱۳۷۴

چاپ اول :

<http://www.ernestmandel.org>

آرشیو اینترنتی ارنست مندل

چاپ الکترونیکی :

آینده از آن ماست

چرا که حقیقت همواره انقلابی است و ما را متحد می کند.

۱- نقشی که مارکسیسم در آینده به عهده خواهد داشت. همان نقشی است که در گذشته و حال ایفا نموده است: مهم ترین روندهای تکاملی جهان واقعیت را توضیح خواهد داد تا فراگرد رهایی بشر را تسهیل کند و به پی ریزی یک دنیای بهتر یاری برساند.

نخستین تز اساسی من در این نوشته این است که از همان آغاز در مارکسیسم دو عنصر جداگانه وجود داشته که همواره از هم مستقل بوده اند هر چند که با هم پیوند دیالکتیکی داشته اند: یکی عنصر علمی و دیگر عنصر اخلاقی- سیاسی. این دو عنصر اجزای جداگانه ای هستند زیرا هر یک از آن ها از منطق درونی خاص خود پیروی می کند و قوانین خود را دارد.

علمی بر مدار قوانین خود می چرخد. مارکس بیزاری خود را نسبت به دانشمندی که نتایج تحقیقات علمی را به خاطر اهداف معینی از قبیل یاری رساندن به احزاب پرولتری تحریف می کنند، ابراز داشته است. دانش تنها وقتی می تواند یاری برساند که عمیقا علمی باشد، یعنی واقعیت را به دقیق ترین شکلی فرا گیرد و به بهترین صورت توضیح دهد. یک حزب کارگری هم تنها بدین گونه است که از دانش سود می برد. از آن جا که شناخت علمی همواره گذراست و در بسیاری از موارد پیوسته با فاکت ها و فرضیات عملی مورد تردید قرار می گیرد، مارکس و مارکسیسم جزم گرایی را یک سره نفی می کنند. از این دیدگاه حقایق ابدی، پاپ ها و دبیر کل ها و کمیته های مرکزی یا احزاب خطا ناپذیر وجود ندارند. بیهوده نبود که مارکس هنگام پر کردن یک پرسشنامه، در برابر سوالی که به ضرب المثل دلخواه او مربوط

می شد، به لاتین پاسخ داده بود: «در همه چیز تردید کن!» چنین برخوردی از یک روحیه واقعاً علمی حکایت دارد. اما همان طور که ما یک جزم گرایی «حقیق ابدی» را می شناسیم، یک جزم گرایی شک و تردید مطلق هم وجود دارد، که هر دو غیر علمی هستند.

تفکر علمی در اعتبار هرگونه شناختی تردید نمی کند، بلکه تنها مطلق بودن آن را نمی پذیرد. شناخت ها و کار پایه های علمی تا وقتی نادرست بودن خود را به طور آشکار نشان نداده اند، اعتبار خود را (هر چند به صورت نسبی) حفظ می کنند! امروز هیچ پزشکی خردمندی واکسن وبا را کنار نمی گذارد تنها به این خاطر که واقعاً احتمال دارد که ده سال دیگر واکسن بهتری تولید گردد و یا حتی ثابت شود که با واکسن فعلی عوارضی بدتر از بیماری وبا همراه است. بدین ترتیب شک گرایی مارکس، مارکسیسم لاهوتی و هیچ گرایانه نیست بلکه تردیدی است سازنده و مثبت که به دست آوردهای علمی توجه دارد و آن ها را به رسمیت می شناسد، و افزون بر این تلاش دائمی برای گسترش این دست آوردها را می ستاید.

بنابر این مارکسیسم به عنوان علم جامعه، علم انقلاب و اقرار توضیح علمی روندهای عام تاریخی، تنها یک روش نیست بلکه نتیجه فعلی کاربرد این روش در عرصه ای از مسائل اساسی تاریخ بشر نیز هست. آوای مارکسیسم پیرامون بسیاری از مسائل بنیادین تاکنون هم چنان اعتبار خود را حفظ کرده اند: ناهمسازی جامعه و دولت، محدودیت زمانی اعتبار کل قوانین- اقتصادی، گذرا بودن همه نظام های اقتصادی، توضیح - منشا دولت و تقسیم طبقاتی جامعه به عنوان پیامد سلب مالکیت جمعی از مازاد تولید اجتماعی و تصرف کارکردهای اداری معینی که پیش از این توسط کل جامعه انجام گرفت، توضیح بنیادین نبردهای اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، ایدئولوژیک در آخرین تحلیل توسط منافع مادی مبارزات - طبقاتی یا منازعات میان اردوهای مهم طبقاتی (کار و سرمایه)، تبیین قوانین درونی شیوه های تولیدی مهمی که در پس هم می آیند و هر یک مناسبات تولیدی خود را دارند. و درجه اول شیوه

تولیدی سرمایه داری که به تضاد بنیادین میان کار دست مزدی و سرمایه متکی است، استقلال نسبی «عوامل تاریخی ذهنی»: یعنی انسان ها خود تاریخ را می سازند، اما نه به دلخواه خود، به عبارت دیگر سرنوشت آن ها از سیر عینی و دیالکتیکی پیروی می کند و نه تقدیری مکانیکی - اقتصادی، در پایان هر بحران اجتماعی- تاریخی بزرگی نه فقط یکی، بلکه دو یا سه امکان اجتماعی وجود دارد. اما مارکسیسم تنها علم هم نیست، بلکه علاوه بر آن نماینده اجرائی، پشتیبان و یاور آرمان های رهانی بخش روشن گری است که تضادهای درونی آن را بر طرف می کند. مارکس از ضرورت مبارزه با انواع شرایط اجتماعی که در آن ها انسان موجودی خفقان زده، استثمار گشته، تحقیر شده و از خود بیگانه است، صریحاً به عنوان یک فرمان اصولی یاد می کند. تکرار می کنم: هر گونه شرایط ناروای اجتماعی، و نه فقط فئودالی یا سرمایه داری! بنابراین برای مارکسیست هائی که به پیروی از مارکس می اندیشیدند و عمل می کردند، امری بدیهی بود که با شرایط بیگانه ساز و غیر انسانی در اتحاد شوروی، اروپای شرقی و جمهوری خلق چین پیکار کنند. جریان سیاسی که من به آن تعلق دارم، بیش از شصت سال است که این مبارزه را پیش می برد. بیهوده نبود که استالین آن را دشمن اصلی خود می شمرد و عملاً طرفداران آن را تا آخرین نفر نابود کرد. اینک که استالینیزم فرو پاشیده است جنایات استالین و استالینیزم را به دوش مارکس و مارکسیست ها انداختن به همان اندازه پوچ و نابخردانه است که فرضاً پس از آغاز رفرم های مذهبی عصر جدید، مصنفین «اوراد کوهستانی»^۱ یا از آن مسخره تر «آلبی ژوا»^۲ یا «توماس

^۱ - مجموعه ای از مواظ مسیح که جوهری انسان دوستانه دارند و مصنفین آن در قرون وسطی مورد آزار قرار گرفتند.

^۲ - Albigeois فرقه ای از مسیحیان فرانسوی که در اوایل قرن سیزدهم توسط انگلیسیون نابود شدند.

موفتر»^۳ را برای جنایات انکیزاسیون و جادوگرسوزی های قرون وسطی مسنول بشماریم.

تعهد اخلاقی- سیاسی مارکسیسم را بایستی از اجرای علمی آن جدا کرد.

مارکسیست ها با استثمار و استبداد، خشونت و زورگویی و انبوه بی عدالتی ها تنها بدین خاطر مبارزه نمی کنند که مثلاً این مبارزه به تکامل نیروهای مولده یا پیشرفت تاریخ یا نبرد طبقاتی پرولتاریا یاری می رساند. آن ها قطعاً با پدیده هایی که برشمرديم تنها به این دلیل و تا آن حد مبارزه نمی کنند که به طور علمی ثابت شده باشد که مبارزه آن ها به پیروزی سوسیالیسم خواهد انجامید.

آن ها با استثمار، استبداد، نابرابری و از خودبیگانگی به عنوان پدیده هایی ناروا و غیر انسانی مبارزه می کنند. این مبنای اصلی انگیزه مبارزاتی آن هاست. آن چه دانش درباره احتمال پیروزی یا محدودیت های این مبارزه می گوید در این تعهد اخلاقی- سیاسی تنها یک عنصر فرعی است.

حتی اگر علم بگوید که این مبارزه به این زودی ها هیچ شانس موفقیتی ندارد، باز بر عهده انسان های نیک است که تازیانه را از دست برده داری که بردگان را شلاق می زند، بیرون بکشد، یا به قیام علیه جلادان نازی در محلات یهودی نشین یاری برسانند. مقاومت در برابر شرایط غیر انسانی، یک وظیفه اخلاقی است، صرف نظر از شناخت ها یا پیش بینی های علمی، مارکس در سال ۱۸۶۷ نوشت: " اگر انسان گاو میش باشد طبعاً می تواند به رنج های بشری پشت کند و هوای خودش را داشته باشد".

فرق یک گاو میش با یک انسان شایسته متعهد و انقلابی در همین جاست. بدین خاطر مارکس و انگلس شورشیان جوامع ما قبل سرمایه داری را می ستایند، هر چند

^۳ - T. Muntzer (۱۵۲۵ - ۱۴۸۹) روحانی انقلابی آلمانی که به حکم کلیسا به قتل رسید.

به خوبی می دانند که این انقلابیون در آن شرایط نمی توانسته اند به اهداف رادیکال خود دست یابند.

دقیقاً همین آمیزش رسالت روشن گرانه علمی یا تعهد اخلاقی- سیاسی است که به مارکسیسم چنین جاذبه بی مانندی بخشیده است: دیروز، امروز و فردا. در این آموزش میان عقل و احساس، ذهن و قلب، فردیت انتقادی و همبستگی با همنوعان، میان غریزه ذاتی وجدان پیوندی وجود دارد که با دورنمایه سرشت بشری هم ساز است.

از این رو ژرف بین ترین اذهان و گشاده ترین قلب های نسل های پیاپی، انسان های روشن بین و پاک باخته همواره از مارکسیسم الهام خواهند گرفت.

۲- سو تفاهم بزرگی است اگر تصور شود مارکسیسم بر پایه یک مبدا سست و یک جانبه و خوش بینانه شکل گرفته که از ارزیابی درست سرشت بشر ناتوان است. آئینی که فرا رسیدن رستاخیز انقلاب را وعده می دهد، یک مذهب دنیوی با آرزوی وحدت دوباره انسان و طبیعت، فرد و جامعه، واقعیت امر، درست بر خلاف این برداشت است.

مارکسیسم بر پایه ارزیابی واقع بینانه انسان به همان معنی که در تعبیر ارسطویی « حیوان سیاسی» یا از آن دقیق تر حیوان اجتماعی، به بیان آمده است. روان شناسی معاصر، و قبل از همه فروید، این ویژگی دو گانه سرشت بشری را کاملاً تأیید کرده است. این عنصر است که فرد پرستی و جمع گرایی، خودپرستی و نوع پرستی انسان را رقم می زند. نیروهای سازنده و مخرب، غرایز پست و فضایل اخلاقی، وحشی گری و مهربانی عقل و جنون در این خمیره به هم آمیخته اند.

آن چه برداشت مارکس از انسان را از بدبینی لیبرالی- محافظه کارانه جدا می کند، اعتقاد ساده دلانه اش به « نیکی بشر» نیست، بلکه در مشاهده دقیق تر تنوع امکانات انسانی است و این امکان که بتوان نیروهای سازنده را در برابر عناصر

زیان مند تقویت نمود. این ارزیابی از یک پایگاه مساوی برخوردار است: هگل و مارکس برآنند که « حیوان سیاسی» تنها در پرتو کار جمعی قادر به ادامه حیات است. انسان شناسی معاصر موید این نگره است. اما کار اجتماعی بدون ارتباط اجتماعی و حداقلی از همبستگی اجتماعی غیر ممکن است. انکار این واقعیت که جامعه بر پایه همبستگی سازنده همگان شکل گرفته، و پافشاری بر این که « انسان یک خود پرست مطلق است» به معنای نفی یکی از جوانب طبیعت انسانی است.

اهمیت تاریخی سوسیالیسم- که در مارکسیسم به آشکارترین شکلی تجلی می یابد- در این است که تلاش می کند شرایطی بیافریند که در آن گرایش های سازنده انسان ها بیش از تمایلات مخرب شان، و نیروهای فرد بهتر از عناصر غیر عقلانی رشد کنند. مارکسیست ها دعوی بیشتری ندارند، اما آن چه می طلبند اهمیت حیاتی دارد.

امروز توانایی های مخرب انسان های ابعاد غول آسایی پیدا کرده است. تنها کافی است به تولید جنگ افزارها، نابودی محیط زیست، به ۱۶ میلیون کودکی که هر سال در جهان سوم از گرسنگی یا به خاطر بیماری های درمان پذیر می میرند، به خطرات یک قحطی واگیر، مواد غذایی مسموم، اعتیاد و وحشی گری آشویتس و هیروشیما بیندیشیم.

بشریت دیگر نمی تواند اجازه دهد که نیروهای مخرب و سازنده تمایلات غیر عقلانی (که همواره ظاهری عقلانی دارند) در کنار گرایش های خردمندانه به خودی خود رشد کنند. اگر بشریت در خلال چند دهه آینده نتواند چنان شرایط اجتماعی مناسبی پدید آورد که رشد نیروهای مخرب، خود پرستی کوتاه بینانه و « نبرد همه علیه همه» را متوقف سازد، پس باید نابودی نوع بشر را حتمی دانست. پیام اصلی مارکسیسم چنین است: " در جامعه ای که بر رقابت فردی و ثروت اندوزی متکی است و منافع شخصی به خدمت تولید گازهای سمی درآمده است و نمی توان توانایی های ویران گر انسان ها را مهار نمود. ضرورت دارد که ساختار اجتماعی- اقتصادی

دگرگون شود و بر پایه ارزش های همیاری و همبستگی قوام گیرد. برای تحقق این امر باید مناسبات تولیدی و ارتباطی تازه ای به وجود آید که این ارزش های اساسی را تعالی بخشد. (این امر یعنی مبارزه برای جامعه جهانی سوسیالیستی) برای بشریت به معنای واقعی واژه بسیار اساسی و شکست استالینیسیم در این واقعیت کم ترین تغییری نداده است.

آیا در این بینش انسانی، صرف نظر از رستگاری لاهوتی، در مارکسیسم نوعی خود خواهی روشن فکرانه وجود ندارد که بر آن است انسان ها را برخلاف میل خودشان به سعادت برساند؟ به هیچ وجه! آن چه سوسیالیسم مارکسیستی را آشکارا از انواع ایده های سوسیالیستی پیشین تمایز می بخشد، انکار دعوی قیومیت در مبارزه رهائی بخش است. این گرایش که در اندیشه های افلاطون ریشه دارد، توسط استالینیسیم، مانوئیسم و سوسیال دموکراسی به جنبش کارگری راه یافته است.

در تزهای مارکس درباره فئرباخ روشن و آشکارا آمده است «مربیان باید اول خودشان تربیت شوند.» سراسر مارکسیسم بر پایه پیکار توده های انبوه کارگران استوار است.

« آزادی طبقه کارگر تنها می تواند به دست خود کارگران تحقق یابد» نه توسط کارشناسان ، دانشمندان، فیلسوفان، کشورها، حکومت ها، پارلمان ها و احزاب، هر چند که این ها می توانند به عنوان ابزارهای مبارزاتی مفید هم باشند.

از فاجعه تاریخی استالینیسیم و مانوئیسم رفرمیسم درس مهمی که می توان گرفت این است که هر تلاشی که بخواهد مردم را علیرغم میل شان خوشبخت کند، محکوم به شکست است. تکرار کنیم: تنها تلاش دولت های مستبد بوروکراتیک محکوم به شکست نیست، بلکه هم به اصطلاح ابتکارات اقتصادی و هم اقدامات استبداد بازار، که چیزی جز سلطه حساب های بانکی و گاوصندوق ها نیست، بیهوده می باشد. جریان سیاسی که من به آن تعلق دارم به پیروی از لنون تروتسکی، به استثنای عمل کرد او در سال های سیاه ۲۱-۱۹۲۰ به اندیشه های بنیادین مارکس وفادار

است؛ فعالیت، تشکیلات و نبرد رهانی بخش کارگران و زحمتکشان باید توسط خود آن‌ها شکل بگیرد. روزا لوگزامبورگ نماینده برجسته دیگر این جنبش نیز به این اصل باور داشت.

آینده طبقه کارگر، آینده نبرد رهانی بخش انسان‌ها و آینده بشریت در گروی این مبارزه است. این حقیقت امروزه حتا بیش از سال‌های پیرامون جنگ جهانی معتبر است.

ضرورت نبرد تاریخی توده‌های کار و زحمت در راه رهانی به هیچ وجه بر این گمانه متکی نیست که گویا توده‌ها، یا به عبارت سیاسی‌تر، اکثریت شهروندان و رای‌دهندگان همواره برحق هستند. این برداشت به همان اندازه احمقانه است که گمان بریم نخبگان و کارشناسان همه چیز را می‌دانند.

از آن‌جا که ما سوسیالیست‌های انقلابی در مبارزات هدف‌مندانه خود به اعتبار شناخت علمی معتقد هستیم اطمینان داریم که فعالین و نظریه‌پردازان احزاب انقلابی کارگری هم می‌توانند در برابر اکثریت حق داشته باشند. اما نبرد رهانی بخش توده‌های کار و زحمت خود شامل عمیق‌ترین بخش دموکراسی است: یعنی حق خطاکاری، که بدون آن هیچ دموکراسی سوسیالیستی قابل تحقق نیست و باید در قالب دموکراسی سیاسی گسترده متبلور گردد. حق خطاکاری به توده‌های کارگران امکان می‌دهد که خود را تصحیح کنند و بینش خود را بر اساس تجربه گسترش دهند این تنها شکل موثر پرورش توده‌های مردم است.

دورنگه داشتن توده‌های زحمتکش از تصمیم‌گیری در زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی بدین بهانه که مرتکب خطا خواهند شد، یادآور موردی است که مارکس جوان در مبارزه‌اش برای آزادی مطبوعات مثال زده بود: مردم را از رفتن به درون آب و یادگیری شنا باز می‌دارند، به این بهانه که غرق خواهند شد، در حالی که آن‌ها هرگز شنا یاد نخواهند گرفت اگر به درون آب نپرند.

توده زحمتکش‌ها که بلوغ سیاسی آن‌ها به سود اقلیتی از کارخانه‌داران، دولت‌مندان، سیاست‌مداران و کارشناسان ضد انقلابی محدود شده است، به یک جمع بی‌مسئولیت تبدیل خواهند شد. توده بی‌مسئولیت از بازنگری در خطاهای خود و دیگران ناتوان است. بی‌مسئولیتی عمومی به سلطه بی‌عقلی و ویران‌گری می‌انجامد و سرانجام بشریت را به زوال می‌کشانند، امروز همگان می‌پذیرند که جنگ جهانی اول، جنگی پوچ و عبث بوده که بیش از استالینیسیم قربانی گرفته است. کسی هم نمی‌تواند ادعا کند که مارکس یا مارکسیست‌ها مسئول آن بوده‌اند.

چنان‌چه صدها هزار جوان و سرباز آن دوره نه تنها از تربیت اخلاقی-سیاسی بلکه از این اصل عملی و تجربی برخوردار بودند که حق وظیفه دارند از اجرای دستورهای غیر مسئولانه فرماندهان ارتش قیصرها، پادشاهان و رهبران سرپیچی کنند، در آن صورت بخش بزرگی از ۱۵ میلیون نفر قربانیان آن جنگ بیهوده نجات می‌یافتند. دشمنان محافظه‌کار ضد انقلابی سوسیالیزم مارکسیستی غالباً ادعا می‌کنند که این آموزش بر آن است که حقوق شخصیت‌های انسانی را به «سلطه عوام» واگذار کند. منتقدین محافظه‌کار همه انقلابات نوین نیز در این نقطه شریک هستند، آن‌چه این خطرات در نمی‌یابند این است که خود به اصطلاح عوام از شخصیت‌های انسان‌های تشکیل می‌گردد، که هر یک از آن‌ها هم درست مانند وابستگان به طبقات و لایه‌های «خواص» از همان حقوق و احساسات و توانایی‌های انسانی برخوردارند. خودپسندی و تفرعن اشرافی محافظه‌کاران خود را آن‌جا به نمایش می‌گذارد که آن‌ها از «توده‌های مردم» فردیت را سلب می‌کنند.

گفته می‌شود که «ماری آنتوانت» حق داشته است نگران آینده فرزندان خود باشد. اما ظاهراً آن صدها هزار مادری که در پاریس رنج و عذاب می‌کشیدند، حق نداشته‌اند که مثل ملکه نگران زندگی و آینده بچه‌های خود باشند. بنابر این اختلاف آن‌جا نیست که گویا محافظه‌کاران و اساساً تمامی طبقه بورژوا مدافع حقوق افراد بشر هستند و مارکسیست‌ها دشمن آن، واقعیت این است که بورژوازی چه

محافظه کار و چه لیبرال این حقوق انسانی را برای همه افراد قائل نیستند و نمی خواهند شرایط اقتصادی و سیاسی چنان تغییر کند که همه انسان ها بتوانند به یکسان از این حقوق برخوردار شوند.

مبارزه توده های وسیع زحمت کشان به شرایط مادی بستگی دارد. توده تولید کنندگان و مصرف کنندگان باید وقت آن را داشته باشند که به مناسبات خود شکل ببخشند. از این رو کاهش ساعات کار به نیم روز از اهداف مرکزی سوسیالیسم مارکسیستی است. این امر امروزه از دو لحاظ اهمیت مبرم دارد.

از طرفی سومین انقلاب فنی که هم چنان ادامه دارد، این کاهش ساعات کار را از نظر اقتصادی امکان پذیر ساخته است، هم چنان که به نظارت اداری نیز جنبه عام داده است. هم اکنون ذخیره اطلاعات در شمارگرها به همه شهروندان امکان می دهد که به اطلاعات ضروری برای تصمیم گیری های صحیح دسترسی داشته باشند.

دور نگه داشتن مردم از اطلاعات دیگر به هیچ وجه به خاطر اشکالات فنی نیست، بلکه تنها به قصد حفظ امتیازات و منافع فرادستان صورت می گیرد. در این جا مالکیت خصوصی و حاکمیت دولت نیازهای اقتصادی و اجتماعی انسان ها را واپس می زند. اما از طرف دیگر همین سومین انقلاب فنی به گسترش و شکوفایی خلاقیت فردی انسان ها نیازمند است که این امر نه در چارچوب مالکیت خصوصی قابل تحقق است و نه در تنگنای حاکمیت استبدادی.

شکست اقتصاد فرمایشی در اتحاد شوروی و آلمان شرقی را غالباً ناشی از دستگاه اداری مزاحمی دانسته اند که نتوانست سومین انقلاب فنی را در تمام ابعادش پیاده کند. در این توضیح بی گمان یک هسته واقعی وجود دارد. تمرکز اداری نه تنها برای تولید نقش مزاحمی داشت، بلکه شکوفایی آفرینندگی را در سطح بنگاه ها و حتا در عرصه تحقیقات مانع می شد.

اما این مناسبات در اقتصاد مبتنی بر بازار سرمایه داری به چه صورتی است؟ آیا یک دست مزد بگیر متوسط، میلیاردها تولید کننده ای که در سراسر جهان در

وضعیت ناگوار مشابهی قرار دارند، می توانند نیروی خلاقیت خود را آزادانه به کار گیرند؟ تنها یک هوادار کر و کور سیستم اجتماعی سرمایه داری چنین دروغی را باور می کند. در عالم واقع اکثریت مطلق کارگران مزد بگیر به استثنای عده بسیار معدودی از امکانات خلاقه خود محروم هستند. آن ها تنها از فرمان ها و دستورالعمل ها پیروی می کنند. این بدین معنی است که امکانات بالقوه تولیدی بیکرانی که می توانسته اند با سومین انقلاب فنی فعال شوند، در چارچوب اقتصاد بازار عقیم مانده اند. منظور ما از امکانات تولیدی تنها و در درجه اول امکانات توسعه تولیدات مادی نیست، بلکه ما به عرصه های دیگری هم نظر داریم: حمایت از محیط زیست، نوسازی تکنولوژی در راستای خدمت به انسان و طبیعت، انسانی کردن مصرف و...

هم اکنون سخنان پیش گویانه مارکس در «گروندریسه» در حال تحقق است: تکامل تکنولوژی، سرمایه داری را به جانی می رساند که دیگر نه ساعات کار، یعنی تصاحب کار دیگران، بلکه اندازه ساعات فراغت و استراحت است که میزان ثروت را تعیین می کند. اینک که ساعات فراغت به شدت افزایش یافته و دوران آموزشی و تحصیل گسترش پیدا کرده، می توان گفت که نسبت ساعات کار و تحصیل و استراحت به کلی دگرگون شده است. امروز با شعورترین کارخانه داران به تدریج منطق مارکسیست ها را درک می کنند. اما آن ها درست مثل بوروکرات های رفرمیست اتحادشوری در استفاده از این آگاهی ها در جامعه سرمایه داری ناکام خواهند ماند. برای تحقق چنین امری به سوسیالیسم مارکسی نیاز است، یعنی جامعه ای که در آن شکوفائی استعداد به رشد توانائی های اکثریت بزرگی از افراد بشر بستگی دارد.

۳- آیا سوسیالیسم مارکسیستی به رغم موضوعیت تاریخی و اهمیت آن به عنوان مرحله ای از پیکار رهائی بخش انسان به خاطر فقدان « برنامه های انقلابی» آرزوی الکی است که هیچ گاه عملی نخواهد شد؟ به عبارت دیگر آیا توده های وسیع هرگز

به رهایی نخواهند رسید. زیرا که یا نمی خواهند و یا نمی توانند که به دست آورند؟ این سنوال را تنها می توان به صورت تجربی، عملی یا مطالعه تاریخ قرن بیستم، یعنی بررسی همه تاریخ و نه تنها مقاطع دلخواه آن پاسخ داد. جنبش مبارزاتی کارگران- به وسیع ترین معنای کلمه یعنی همه کسانی که به خاطر نیاز اقتصادی نیروی کار خود را می فروشند، و نفوذ سیاسی مارکسیسم دو فرآیند اجتماعی هستند که جدا از هم جریان دارند، هر چند گاه به هم گره خورده اند. می توان اندیشه ها، برنامه ها و تصمیمات سیاسی را بررسی نمود و دید که با اهداف سوسیالیسم مارکس انطباق داشته اند یا نه. اعتصابات و همایش های توده ای را نمی توان در درجه اول با این معیار سنجید. در این جا نه شکل ایدئولوژیک، بلکه منشا و نقش عینی آن ها تعیین کننده است: آیا آن ها واقعا فعالیت های مستقل توده ها هستند یا با هدایت عوامل بالا دست صورت گرفته اند؟ آیا مناسبات اجتماعی را به سود کار مزدوری و سرمایه داری متحول می سازند؟

آن چه اهمیت دارد این است که مارکسیست ها می توانند ایده های خود را با جنبش مبارزاتی موجود پیوند بزنند، بر آن تاثیر بگذارند و آن را تقویت کنند و به تعقیب عملی آماج های سوسیالیستی معتقد سازند.

می گوئیم: به سوسیالیسم و انقلاب سوسیالیستی معتقد سازند، زیرا از تمام آن چه گفتیم روشن است که هیچ مارکسیستی حتا یک لحظه حق ندارد کارگران را تنها با توسل به زور یا افزارهای اداری بر خلاف میل یا اعتقادشان به پیشبرد اهداف خاصی وا دارد.

در این جا دومین تز اساسی این نوشته را ارائه می دهم: این که امروزه در سراسر جهان اعتقاد به ایده سوسیالیزم به بحران عمیقی دچار شده، در درجه اول به خاطر بی کفایتی نظریات مارکسیستی یا سوسیالیستی نیست این بحران قبل از هر چیز به تجربه عملی جنبش متشکل کارگری و در درجه اول به آن احزاب بزرگ توده ای بر می گردد که از این جنبش نشأت گرفتند و به آن خیانت کرده اند.

سوسیال دموکراسی و استالینیسم

واقعیت انکار ناپذیر این است که تا اوایل سال های ۱۹۳۰ با وقفه کوتاهی که در سال های ۱۶- ۱۹۱۴ پیش آمد، میلیون ها انسان به امکان و ضرورت تحقق آماج های سوسیالیستی اعتقاد داشتند. این گرایش پس از سال ۱۹۳۲ در اروپای مرکزی کاهش پیدا کرد، اما به طور کلی در جهان غرب و نواحی دیگر در دهه های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰، میلیون ها مردم اعتقاد خود را با تلاش های عظیم و فداکاری های فراوانی به ثبوت رساندند، و این را می توان با اسناد بی شماری نشان داد. اگر این اعتقاد امروزه از کف رفته است، قبل از هر چیز به این خاطر است که پس از صد سال تلاش و تقلا، توده های وسیع به یک نتیجه مقطعی رسیده اند که این هم به اسناد بی شماری متکی است و یک تجربه عملی را بازگو می کند: هدف در هیچ کجای دنیا تحقق پیدا نکرده است.

با وجود دعوای ایدئولوژیک پیرامون «سوسیالیسم واقعاً موجود» توده های وسیع درست مثل مارکسیست ها آگاهند که سوسیالیسم به آن گونه که آن ها در یافته اند، در جهان تحقق نیافته و هیچ کجا حتی مشابه آن هم پدید نیامد است. هم احزاب استالینیستی پس از استالین و هم احزاب سوسیال دموکرات نشان داده اند که از نیل به اهداف سوسیالیستی ناتوانند.

بینش تاریخی مارکسیستی بر آن است که یک نظام اجتماعی تنها وقتی زاده می شود که ذات بنیادین آن قبلاً در بطن جامعه پشین شکل گرفته باشد. از این رو نخستین اشکال نارسای جامعه نوین در سرزمینی نظیر روسیه، قبل از هر چیز به خاطر دلایل ذهنی، پدید آمد.

ساختمان سوسیالیسم در آن جا هم مثل هر کشور واحد دیگری، یا گروهی از کشورهای جداگانه غیر ممکن بود. سوسیالیسم تنها در کشورهای پیشرفته سرمایه داری به طور جمعی قابل تحقق است.

امروزه همگان از مصائب و جنایات استالین و اخلاف او آگاهند. دیکتاتوری استالینی در اتحاد شوروی- اگر تنها به این کشور بنگریم- یک میلیون کمونیست و میلیون ها کارگر و دهقان را به کشتن داد. امروزه در نتیجه سیاست های آن قریب ۵۰ میلیون نفر زیر مرگ گرسنگی زندگی می کنند. اما ضرورت دارد به انحرافات سوسیال دموکرات ها هم پرداخته شود.

البته جنایات آن ها کم تر از استالینیست هاست. اما سوسیال دمکرات ها از جنگ های استعماری که انسان های بی شماری را به خاک و خون کشید حمایت کردند و بخشی از مسئولیت اختناق و شکنجه در الجزایر به دوش آن هاست. آن ها به خاطر در گرفتن جنگ جهانی اول هم مسئول هستند، این سرحد واقعی تاریخ در قرن ماست که با آن زوال اخلاقیات آغاز شد و انسانیت در برابر قهر و خشونت عقب نشست.

در این جا درست مثل نظام های استالینی بی کفایتی سیاسی بدتر از جنایت است. و اکنون ده ها سال است که سیاست مداران به هم نسلان من می گویند که ۵۰/۱ درصد آرای انتخابات و ۵۱ درصد کرسی های پارلمان را به ما بدهید تا - برای تان سوسیالیسم بیاوریم.

در اوایل ۱۹۸۰ دو حزب چپ فرانسه روی هم ۵۵ درصد آرای انتخابات و ۶۵ درصد کرسی های پارلمان را به دست آوردند. با این آرزوی همگانی که جامعه تحول یابد. اما در عمل هیچ چیز عوض نشد. شمار بیکاران حتا افزایش پیدا کرد. این تجربه بارها در کشورهای مختلف تکرار شد. اولاف پالمه یکی از صادق ترین رهبران سوسیال دمکرات که متأسفانه به قتل رسید، آخرین مبارزه انتخاباتی خود را با این شعار پیش برد: به ما رای بدهید تا نگذاریم که آن پانزده خانواده ای که بر زندگی اقتصادی سوئد حکومت می کنند، بر دولت نیز چنگ بیندازند. با این حرف هر کارگر عاقل سوئدی به این فکر می افتد اگر بعد از چهل سال حکومت سوسیال دمکرات ها هنوز ۱۵ خانواده بر زندگی اقتصادی کشور مسلط هستند، پس باید نتیجه گرفت که

سوسیال دمکراسی به اهداف سوسیالیستی جامعه عمل نپوشانده است. استالینیسیم و اخلاق شان به سوسیالیسم تحقق نبخشیدند، سوسیال دمکرات ها هم همین طور. جناح های چپ گرای این دو جریان سیاسی توده گیر هم ضعیف تر از آنند که بتوانند سوسیالیسم را پیاده کنند. بدین ترتیب سوسیالیسم به عنوان ایده و پروژه ای غیر عملی نگریده می شود. امروزه بی اعتمادی به سوسیالیسم از همین جا سرچشمه می گیرد.

از آن جا که آگاهی همواره تغییرات واقعی را بازتاب می دهد. چندی نگذشت که کارگران آگاه به حقیقت امر پی بردند. بدین خاطر مشارکت مستقیم آن ها در جریان سنتی جنبش کارگری به شدت کاهش یافت. اگر اغلب آن ها هم چنان به این احزاب و بیشتر به سوسیال دمکرات ها رأی می دهند تنها برای پیش گیری از « شر بزرگ تر» است، تا آن که نسبت به ساختمان جامعه ای بهتر دچار توهم باشند. و تازه همین انتخاب « شر کوچک تر» هم با نوسان های متناوب و غیر قابل پیش بینی بی شماری همراه است.

توضیح شکست تاریخی اخلاف استالینیسیم و رفرمیست ها در چارچوب این مقاله نمی گنجد. می توان به نظریه مارکسیستی در خصوص بوروکراسی کارگری و بنیاد تضاد آمیز کار مزدوری اشاره کرد که حتی در جوامع سرمایه داری و فراسرمایه داری دارای سرشتی دو گانه دارد. مهم تر آن است که ما شکست تاریخی دو جریان عمده جنبش کارگری را از سیر عمومی نبرد رهایی بخش پرولتاریای نوین جدا کنیم. عدم موفقیت احزاب بزرگ کارگری را به هیچ وجه نباید به نبرد رهایی بخش کارگران تعمیم داد زیرا اگر این نبرد تاکنون نتوانسته به هدف سوسیالیستی دست یابد، در عوض توانسته چهره دنیا را به شدت تغییر دهد و به رشته ای از موفقیت های مرحله ای برسد.

میان رنجبران اجیر تیره روز سال های ۱۸۴۰ و کارگر مزد بگیر امروز دنیایی از پیشرفت فاصله انداخته است. میانگین ساعات کار در کشورهای پیشرفته صنعتی از

۸۰ ساعت در هفته به ۳۶ ساعت کاهش یافته است. حتا در جهان سوم هم دیگر آن دختران ده ساله نیمه برهنه در معادن جان نمی کنند.

در اوایل همین قرن بچه های فقیر و گرسنه در زاغه های شهر ثروتمند لندن و نیویورک و ول می خوردند. در خلال بحران اقتصادی سال های ۳۴ - ۱۹۲۹ چند روز بیماری برای کارگران یک فاجعه بزرگ بود. امروز سرنوشت کارگران در پناه تامین اجتماعی ثبات اطمینان بخشی یافته است.

این دستاوردها محصول خود به خودی پیشرفت فنی، رشد مناسبات تولیدی در اقتصاد بازار یا مردم دوستی بورژوازی نبوده اند. کافی است که شرایط موجود در آمریکا را با وضعیت کشورهای مثل کانادا، یا از آن بهتر سوئد، نروژ، اتریش و آلمان مقایسه کنیم تا بهتر به کنه واقعیت پی ببریم. همه این دست آوردها نتیجه نبردی سخت و ده ها سال مبارزه خستگی ناپذیر و مداوم میلیون ها سندیکالیست، سوسیالیست انقلابی، کمونیست و چپ سوسیال دموکراسی بوده است. اگر این مبارزات در جهان سوم موفقیت کم تری به بار آورده اند، به هیچ وجه به این معنی نیست که در آن جا به کلی بی نتیجه بوده اند. آیا در غرب که کارگران به بسیاری از خواسته های خود دست یافته اند، به نفع شان نیست که در نظام موجود بکوشند؟ به هیچ وجه! از طرفی همین بالا رفتن سطح زندگی کارگران در کشورهای پیشرفته صنعتی نیازهای تازه ای به وجود آورده که به «نیازهای کیفی» شناخته می شوند و جامعه بورژوایی در بهترین حالت تنها می تواند بخش کوچکی از آن ها را بر آورده سازد.

از طرف دیگر پیشرفت های به دست آمده در عرصه افزایش دستمزدهای و تامین اجتماعی نه برای همگان مسجل گشته است و نه برای همیشه. آن ها به شدت به نوسان های اجتناب ناپذیر ترازهای اقتصادی سرمایه داری وابسته اند: با پیش آمدن رکود اقتصادی و اجتماعی کارگران و تمامی مزد بگیران مورد تهدید قرار می گیرند.

نظریه مزد در نظام اندیشه مارکس این مزیت را دارد که از « قانون مزد ثابت» که به مالتوس، ریکاردو و لاسال برمی گردد، فاصله می گیرد. مارکس نظریه محرومیت مطلق، کاهش دستمزدها تا مرز گرسنگی را به کلی رد می کند. از نظر مارکس دستمزدها دارای دو بخش است: یکی جسمانی، و دیگری تاریخی اخلاقی. این بخش دوم به وضعیت مشخص مبارزه طبقاتی میان کار و سرمایه در هر کشور و دوره تاریخی وابسته است.

این بدین معنی است که در شرایط عینی ناهموار و یا پس از ناکامی های شدید در مبارزه طبقاتی، در کشورهای پیشرفته صنعتی نیز امکان کاهش دستمزدها به طور مرحله ای به صورت کلی یا جزئی (به عنوان بخشی از درآمد سرانه) وجود دارد. مثلاً امروز دست مزد کار ساعتی در آمریکا پائین تر از سال ۱۹۷۳ است. در نیویورک که ثروت مندترین شهر دنیاست، گذشته از موج بیکاران، ده ها هزار خانواده کارگری نمی توانند اجاره بهای مسکن به پردازند و ناچارند خانه خود را با دو خانواده دیگر تقسیم کنند. در ده سال اخیر در بیشتر کشورهای اروپایی غربی دستمزدها به نسبت بهره سرمایه ها در درآمد ملی سهم کم تری داشته اند. در همه کشورهای غربی قشری از تهی دستان و محرومان وجود دارد که زیر مرز فقر زندگی می کنند. این افراد که هر روز بیشتر می شوند، در کشورهای مختلف بین ۱۰ تا ۲۵ درصد جمعیت را تشکیل می دهند. در کشورهای نیمه صنعتی جهان سوم (مثل برزیل، مکزیک و آرژانتین) دست مزد واقعی در سال های اخیر بین ۲۵ تا ۵۰ درصد کاهش یافته است.

بدین سان جنبش واقعی رهایی کارگران به طور نسبی- و نه به طور کامل- به هدف اصلی پیش رفته است. در بیست و پنج سال اخیر اعتراضات رادیکال و اعتصابات گسترده سیاسی به میزانی بالاتر از پیش و بعد از جنگ جهانی اول در گرفته است. (البته آلمان و اتریش وضع متفاوتی داشته اند و مشمول این قاعده نیستند). «جنبش های نوین اجتماعی» حرکت های توده ای و مبارزات گسترده کارگران را به

سطح بی سابقه ای ارتقا داده اند. وظیفه و آینده مارکسیست ها پیوند زدن این جنبش های روزافزون با برنامه سوسیالیستی است.

بحران فراگیر و فزاینده جهان کنونی در عرصه های گوناگون، شرایط عینی چنین پیوندی را فراهم ساخته است. آمادگی و توانایی مارکسیست ها در حمایت از جنبش واقعی توده های گسترده و مبارزات آن ها در خارج از پارلمان، فارغ از قید و بندهای سیاست های رسمی، شرایط ذهنی چنین پیوندی را فراهم می سازد. بدین سان به تدریج اما به طور قطعی جنبش سوسیالیستی انقلابی نوینی تکوین می یابد که بر گرایش های استالینیستی، پسا استالینیستی و سوسیال دمکراتیک (رفرمیستی) پیشی خواهد گرفت.

فرقی نمی کند که این پدیده را « انقلاب سوسیالیستی»، « تحول سوسیالیستی» یا تحقق بنیادین همبستگی و همیاری کارگران بنامیم: این پدیده با هر انگ و نامی واقعاً با آماج های سوسیالیسم مارکسیستی هم ساز است.

توده های کار و زحمت برآند که سرنوشت خود را آزادانه تعیین کنند. بدین معنی که در عرصه سیاست و نظم اجتماعی با دمکراسی مستقیم، دموکراسی پایه ای، به طور اساسی گسترش یابد و قدرت بوروکراسی دولتی ریشه کن شود. و در عرصه اقتصاد توده های کارگر باید بتوانند خود تصمیم بگیرند چه تولید کنند و فرآورده های خود را به چه ترتیبی عرضه نمایند. تحقق این اهداف چیزی جز برنامه ی عمل مارکسیسم نیست.

خرد علمی و انقلابی به ما می گوید که این اهداف ممکن و ضروری هستند. وجدان انسانی به ما می گوید که باید در این مسیر مبارزات را ادامه داد. به قول یک فیلسوف یهودی دوران باستان به نام هیلل: « اگر نه من، پس که؟ اگر نه حال، پس کی؟». اسپارتاکوس و مصنفین «اوراد کوهستانی» توماس مونستر و رنجبران هلندی، روسو و فاتحین زندان باستیل، مارکس و رزمندگان کمون پاریس، لنین، تروتسکی،

روزا لوگزامبورگ و رزمندگان انقلاب روسیه به این راه رفتند؛ ما هم امروز به همان
راه می رویم.

ارنست مندل